



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۰۵/۲۰

مصطفی آریامل

کابوس (!) پل سوخته

کابوس! حالت اختناق و سنگینی ایرا گویند که در جریان خواب به انسان رخ داده و اکثراً خاطرات زاده از حادثات مدهش نظیر حملات انتحاری سبب آن میشود.

شبی خواب دیدم که کابل رفته ام، خوابی بود بس دراز که گویی همه مراکز دماغ که به نحوی در ایجاد، حفظ و ابراز حافظه دخیل اند دست به هم داده اهم لحظات و خاطرات زندگی ام را در درامه ای گنجانیده و به شکل رویا درآورده است.

رویای عاید، مرا به زیارت مکاتب عالی و پوهنتون شاندار کابل کشاند و حقشایی حکم میکند که بگویم من سعادتمند را يك هنر گزیده ای هدیه داد تا خود را وقف خدمت به هموعان خویش نمایم و از آن راه تأمین معیشت حلال کرده باشم.

از آنجا به زیارت منزلی در حومه پل سوخته کابل رفتم که قسمت عمده حیات تحصیلی در آن منزل سپری شد.

در بازگشت، خواستم از پل سوخته واقع کارته چار (چهار) عبور کرده و دیداری از دارالامان زیبا نمایم، جایی که معمار آن شاه امان الله غازی آزادی، نهضت و عزت را به ملت خویش اهداء نمود.

ازدحام، دود برخاسته از زیر پل و محیط کثیف و مشمئز کننده وادارم کرد تا مکث کنم و ببینم در آنجا چه میگردد. يك تعداد زیاد مرد و زن در حالت نهایت رقت بار و درسطح غیر انسانی در جدال مرگ و زندگی بودند.

همراه اصرار داشت که هر چه زودتر آنجا را ترك کنم اما منظره فلاکت بار آنجا بر من چیره شد.

هیولای چند سایه در زیر پل نیمه تاریک، به من نزدیک شد و احاطه ام کرد و ترس عجیبی بر من مستولی گشت. با جهد و تقلاي عرق آور، خود را کنار کشیدم.

اما از من دست بردار نشدند.

تأمل نمودم که چهره های آن سایه ها برایم هویدا گردد.

متوجه شدم به فضایی کمی دورتر از زیر پل رسیده ام و روشنی ماحول قیافه های آن سایه ها را برملا ساخته است.

سه چهره نحیف، زرد، چرکین و خاک آلود، با چشمان بی نور و لبان خشک و ترکیده، لباس پاره پاره، دست ها تا آرنج پوشیده از زخم های کهنه و تازه از سوزن، هي إلحاح داشتند که رحم کنید که "پیسۀ دوا را نداریم و از بی دوايي میمیریم!"

آن حالت رقت بار سه جوان مرا در جا میخکوب کرد که زانو زده و به سرگذشت شان گوش دهم.

آنها تأثر عمیق را در سیمایم خواندند و یکی از آنها بعد از يك آه سوزنده و چشمان تر شده چنین آغاز کرد:

به مجرد به سخن آمدن آن جوان، درك کردم که ناملائیمات روزگار جوهر و جوهران بسیاری را در وطن در زباله دانی انداخته است.

اینست سرگذشت وي که بعد از گذشتن از زیر چندین سنگ آسیاب به سرنوشت فعلی گرفتار شده است:

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دليکنی دليکنیزي بنی پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرو مخکي په خير و لولي

در جریان جنگ های تنظیمی بین احزاب اسلامی نا مسلمان حکمتیار، شورای نظار به قومانده مسعود، و حزب اسلامی دیگر و جنبش رشید دوستم، خانه ما در چار آسیاب خراب شد و فراری کابل شدیم.

پدرم در جریان تبادلات راکت ها در دور و پیش خانه شهید شد.

مادرم ماند و چار اولاد.

مامایم از ما خبرگیری و واریسی مینمود.

مادرم زن باهمت و عاقل و معلمه در یک مکتب ابتدائی در چار آسیاب بود. با همه مشکلات رفاهی و اقتصادی ای که داشتیم مارا به درس تشویق میکرد.

گلویش را بغض گرفت و با فروریختن چند قطره اشک، با گفتن "قربان روح پاکت شوم مادر جان مهربان" سخن را چنین دوام داد.

از برکت همان مادر قهرمان و غمخوری ماما جان، ما چار اولاد پدر تحصیلات عالی خویش تکمیل کردیم.

با بازگو کردن آن خاطرات، حالتش برهم خورد و اندیوالش گفت که به یک شات (Shot) ضرورت دارد آن سرنجی از جیب کشید یک خط تریاک را به بازوی آن معتاد نگون بخت زرق نمود.

بعد از بهتر شدن حالتش، چنین دوام داد:

خواهرانم به بخت خود رفتند.

برادر خوردم بعد از سانحه غرق شدن قایق شان در بحر مدیترانه، خوشبختانه جان به سلامت برد و حالا در اروپا در بدر و آواره است.

من خودم در پوهنخی انجنیری کابل در رشته Information Technology تحصیل کرده و با اخذ یک بورس، ماستری را در عین رشته از پوهنتون کامپیوتر ساینس دهلی جدید بدست آوردم.

بعد از تحصیل، به هر در و دروازه که رفتم چون واسطه و پول نداشتم کسی مرا به کار نگرفت.

ناچار شدم دل به دریا زده مانند هزاران جوان دیگر به دنبال سراب اروپا بروم.

قاچاق بران انسان، آخرین داشته ام را چوشیدند و از سرحد ایران و ترکیه گزشتانده و در یک شهر دور افتاده ای در ترکیه پرتابم نمودند.

بدست پولیس و مامورین بی عاطفه و غضبناک ترکیه افتادم و روز های بسیار سختی را گذشتاندم.

سر انجام درخواست پناهندگی ام رد شد و بعد از چند روز ذریعه یک طیاره چارتر، ما سی جوان افغان ولچک شده را به پولیس میدان هوایی کابل تسلیم دادند.

آه بسیار سردی کشید و با چشمان گریان گفت همه تاب و توانم را از من ربودند و باور کنید که دیگر هموطنانم سر نوشت حزن انگیز تر و اسخوان سوز تر از من گذشتانده اند.

آن سیر حوادث، مرا به ورشکست کامل روحی و مادی کشاند و حالا جایم در زیر پل سوخته است!

.....

از خواب بیدار شدم و از خود پرسیدم که چرا چنین سرنوشت؟؟؟

به خود نهیب زدم که آن یک خواب بود.

در واقعیت امر، تراژدی های بسیاری نظیر پل سوخته در سراسر وطن بیداد میکند!

با احترام

مصطفی آریامل

بعد از یکی دو روز دید وادید ها، خاطره های همیشگی از محلاتی که دوران صباوت و تحصیل را در آنجا ها گذشتانده ام بر من مستولی گشت. مهماندار خواهر زاده ام بود. بهتر پنداشتم تا یک تکسی گرفته و به زیارت آنجا ها بروم اما

مهماندار نهایت دلسوزم اصرار جدی کرد که تنها نروم.

که با لباس بومي و وطني پيرهن و تنبان ساده و حتي روي و موي خاك آلود و ژولیده بیرون بروید.

با وجود تغییرات زيادي در ساختمان و منظره جاده ها و شهر رخ داده، توانستم محل لیسه غازي را در جاده کارته/ کوته سنگي تشخیص کنم و بعد از مکثي در کنار سرك، احترام به آن کانون تعليم و تربيه ادا نمودم که مرا آماده مراحل بعدي تحصيل و زندگي ام نمود.

هدف ديگر عبارت از پوهنتون شاندار کابل بود. کيفيت خاطرات آن دوره طلائي زندگي ام را جز حضرت حافظ سخنگوي ديگري بيان کرده نخواهد توانست.

حق شناسي حکم میکند که بگويم با گذشتانندن امتحان کانکور ، درب فاکولته طب برويم باز کردید.

سير جهت داده قصد دیدار از منازل و محلات زندگي گذشته نمودم.